

## شهيد نامدار مسيح گل



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهيد استان بوشهر

خورشید	نام پدر
۱۳۴۱/۰۱/۰۱	تاریخ تولد
بوشهر - تنگستان	محل تولد
۱۳۶۲/۰۴/۱۳	تاریخ شهادت
مهاباد	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
کارگر	شغل
پنجم ابتدایی	تحصیلات
سمل	مدفن

## زندگینامه

شهید نامدار مسیح گل در دوم دی ماه سال ۱۳۴۳ در یک خانواده مؤمن و مذهبی در روستای سمل شمالی از توابع شهرستان تنگستان دیده به جهان گشود و در فصل زمستان گرما بخش کانون خانواده گردید. دوران طفولیت را در این روستا پشت سر گذاشت. در این دوران در حالی که سن زیادی نداشت در حدود پنج سالگی برای آموختن قرآن عاشق و ذوق بسیار در مکتب خانه ثبت نام کرد و تا زمانی که وارد مدرسه شد قرآن را به خوبی آموخته بود و همین آموخته های قرآنی بود که تمام ابعاد زندگیش را متأثر ساخت و همواره کارهایش را بانام و یاد خدا شروع می کرد. در دوران کودکی و در سن هفت سالگی وارد دبستان شد و تحصیلات ابتدایی خود را در روستای زادگاهش تا پایان پایه چهارم باموفقیت به پایان رساند. دوران بلوغ و تکامل فکری شهید با آغاز تهاجم دشمن بعثی و اشغال بخشی از سرزمین مقدس ایران اسلامی مقارن گردید. البته از نامدار که در خانواده ای بسیجی و متعهد تربیت شده بود و تا حد زیادی جبهه و جنگ را از پدر بسیجی و رزمنده اش آموخته بود، غیر از این انتظاری نمی رفت. از اوایل شروع جنگ تحمیلی به صف دیگر همرزمانش پیوست و در سال ۱۳۶۱ از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان تنگستان، به عنوان بسیجی عازم میادین نبرد حق علیه باطل گشت. پس از طی یک دوره چند ماهه در جبهه های جنگ در منطقه سرپل ذهاب و قصر شیرین به مرخصی آمد. در اولین بار حضورش در جبهه مجروح شد اما از آن جائی که پرورش یافته مکتب رهائی بخش اسلام در دامان خانواده مذهبی و بسیجی بود، ایمان به مکتب و عقیده اش او را واداشت تا مجدداً لباس رزم به تن کند و به پیمان نا گسستنی خود با امام شهیدان وفادار بماند و به شعار «تا خون در رگ ماست خمینی رهبر ماست» جامه عمل بپوشاند. در همین راستا ۱۵ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲ برای دومین بار به جبهه اعزام شد تا این بار دین خود را به امام و اسلام ادا نماید. سرانجام در همین سفر الهی بود که کمتر از ۲ ماه بعد از عزیمت در ۱۳ تیرماه همان سال در بلندی های کردستان در منطقه مهاباد در مصاف با ضد انقلاب کوردل دعوت حق را لیبیک گفت و از این سرزمین تا دیار ابدیت عشق پرواز نمود.

## وصیت نامه

خرید. دائماً مشغول کار و تلاش بود و در کارهای داخل و خارج از منزل خصوصاً در امور کشاورزی به ما کمک می کرد.

برای بزرگ ترها ، خویشان ، دوستان و اعضا خانواده احترام زیادی قائل می شد. به نظم و انضباط در کارها اهمیت زیادی می داد و در تصمیم گیری ها نه تنها خود رأی نبود ، بلکه با دیگران و افراد مطلع مشورت می کرد. در کارهای جمعی معمولاً سخت ترین بخش کار را تقبل می کرد. شجاعت و دلیری او زایدالوصف بود. جز تقوی الهی از هیچ چیز واهمه ای نداشت ، هیچ ترسی به دل راه نمی داد. در جبهه همیشه نگهبان یا تک تیر انداز بود. هیچ گاه تفنگ از دستش نمی افتاد و عاقبت هم در حالی که تفنگ خود را در آغوش گرفته بود به خواسته اش که شهادت در راه خدا بود دست یافت. بله او به خدا نظر داشت و به راستی که شهید نظر می کند به وجه الله و خداوند نیز به نگاه معصومانه اش پاسخ داد و او را قرین رحمت خویش گردانید.

صداقت ، صمیمیت ، محبت و وفاداری او در دوستی با دوستانش سبب شده بود که در این راه از هیچ چیز دریغ نورزد. اصولاً شخصیتی مردمی داشت و به همین علت هم بسیار مورد علاقه مردم بود و مردم هم موقع شهادتش واقعا خیلی به ما کمک کردند و با ما همدردی نمودند

## مصاحبه

### مصاحبه با مادر شهید نامدار مسیح گل

نامدار اولین فرزند پسر من بود که در سال ۱۳۴۳ در روستای سمل به دنیا آمد. پنج ساله بود که برای تعلیم قرآن او را به مکتب فرستادیم. قرآن را فرا گرفت و در ۷ سالگی به مدرسه رفت و تا کلاس چهارم درس خواند. ولی علاقه ای به درس نشان نداد و ترک تحصیل کرد. چند سال بعد که بسیج شروع به فعالیت کرد. به همراه پدرش به بسیج می رفت. او علاقه بسیار زیادی به بسیج نشان می داد. وقتی جنگ شروع شد به کازرون رفت و آموزش نظامی دید. چند مدت هم در شیراز آموزش دید. بعد به جبهه رفت. مدتی بعد از سرپل ذهاب و قصر شیرین برگشت. می خواست دوباره به جبهه برود. من گفتم: صبر کن تا پدرت از جبهه برگردد. او قبول کرد و بعد از این که حاج احمد (پدرش) از جبهه برگشت. دوباره به جبهه رفت.

او بسیار پای بند به مسائل دینی و مذهبی بود. او در مراسم مسجد شرکت فعال داشت و نمازهایش را در مسجد به جا می آورد. همچنین در فعالیت های بسیج، حضور فعال داشت. چفیه اش را دور گردن می انداخت و لباس بسیجی می پوشید و به مسجد می رفت.

نامدار برای بار دوم که به جبهه رفت در کردستان زخمی شد و ۱۲ روز تحت مداوا بود و مرخصی داشت. اما به خانه نیامد و همانجا ماند. حدود پنجاه روز بعد، آن طور که رفقایش تعریف کردند برای شناسائی و پاکسازی مین به همراه گروه تخریب می رود و به کمین دشمن برخورد کرده و از پشت سر مورد اصابت تیر قرار می گیرد و شهید می شود. خبر شهادت نامدار قطعاً مسئله عادی نبود، همه اعضا خانه به شیون و زاری پرداختند. من اولین پسر من را از دست داده بودم. اما با این حال در اعماق وجودم به شهادت او افتخار می کردم و راضی بودم.

## خاطرات

### خاطره ای از شهید مسیح گل

شهید نامدار مسیح گل در طول عمر کوتاه و پر برکت خود به علت محبوبیت و جذابیتی که در ارتباط خود با دوستان و خویشان و خانواده داشت. در میان آن ها جایگاه ویژه ای داشت. به نحوی که در دل آنها جا باز کرده بود و فقدانش خلأ قابل محسوسی در درون آن ها ایجاد کرد. نامدار دوست داشتنی و بسیار با محبت بود. و به همین خاطر در هر ارتباطش با دیگران خاطره ای شیرین از خود به جا می گذاشت. خاطرات نقل شده به وسیله دوستان و بستگان و خانواده اش فراوان و بسیار آموزنده و شنیدنی است. مادر قهرمان پرور شهید نقل می کند که نامدار از زمانی که خودش را شناخت به همراه پدرش به بسیج می رفت، علاقه بسیار زیادی به بسیج و بسیجی بودن داشت و همیشه لباس مقدس بسیجی را بر تن می کرد و چفیه اش دور گردنش بود. آنقدر عاشق این لباس بود که هر چه می گفتیم حالا که در خانه ای لباس آزاد بیوش ولی به خاطر علاقه ای که به بسیج داشت می گفت بسیجی باید همه جا بسیجی باشد. چه در جبهه و جنگ و چه در منزل.

وقتی پس از اتمام مرحله اول حضورش در جبهه به منزل آمد. برای برگشتن به جبهه بی تابی می کرد و از ما خواست که دوباره به جبهه برگردد. ولی در همان موقع پدرش جبهه بود، به او گفتم صبر کن تا پدرت از جبهه برگردد، بعد شما بروید. برایش قابل تحمل نبود اما به اصرار من می پذیرفت. چندی بعد به محض این که پدرش از جبهه برگشت، وسایل خود را جمع کرد و با ما خداحافظی کرد و دوباره به جبهه رفت. تقریباً یک ماه که در جبهه بود، نامه ای برای ما فرستاد و در آن نامه نوشته بود که در جبهه گردستان است و کمی هم زخمی شده و دوازده روز مرخصی دارد اما ترجیح می دهد که در آن جا بماند و همین طور هم کرد. تا این که بالاخره در همانجا به شهادت رسید. یادم می آید که وقتی به شوخی به او می گفتم نامدار جان اگر به جبهه بروی شهید می شوی، او در پاسخ من می خندید و می گفت: نه مادر من این سعادت را ندارم! این سعادت که نصیب همه کس نمی شود، هر چند دلم می خواهد شهید شوم و تمام آرزویم شهادت است، اما کجا من این سعادت را دارم که خدا از من راضی شود. و مرا به مهمانی خودش دعوت کند، تا دعوتش را سراپا لبیک بگویم.

او که با ایمان قلبی قدم به این راه گذاشته بود و همه سختی های این راه را به جان خریده بود، بالاخره به آرزوی قلبی خود رسید.



سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوٹھر